



**برنامه گنج حضور با اجرای پرویز شهبازی
را در سایت زیر تماشا فرمایید.**

www.parvizshahbazi.com



پیغام عشق

قسمت هزار و چهارصد و شصت و سه





خانم زهرا سلامتی از زاهدان



با درود و سپاس بر تمامی کائنات عالم هستی و آقای شهبازی نازنین .

برنامه ۹۹۰، غزل ۲۳۷ و ابیات انتخابی:

فقط ده برنامه تا برنامه ۱۰۰۰. در آغاز جا دارد که رسیدن به برنامه ۹۹۰ را تبریک عرض کرده و شاکر و سپاس گزار از خداوند منان که این توفیق نصیب بنیان گذار برنامه گنج حضور گردید و ما رهروان راه گنج حضور از آن بهره‌مند .

خداوند مهربان، چگونه می‌توان از زحمات آقای شهبازی نازنین قدردانی کرد و قانون جبران مادی و معنوی را به جای آورد؟

که نه می‌توان بار مالی را سزاوار و شایسته انجام داد و نه جبران معنوی را در خور و شأن این برنامه عظیم و بزرگ رعایت .
ما را ببخش و عفو نما . الهی آمین

به نام خدا عشق

یارِ ما، دلدارِ ما، عالمِ اسرارِ ما
یوسفِ دیدارِ ما، رونقِ بازارِ ما
- (مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۳۷)

در این غزل زیبا که ابیات آن به «ما» ختم می‌شود، مولانای جان به ارزیابی مجدد ما دست می‌زند و بیان می‌نماید که همگان و جماعت و جامعه دست به کار شوند. و کار کردن روی خود همگانی است و منحصر به فرد یا گروه خاصی نمی‌باشد.

یار و یاورت کیست؟ پشت و پناحت چه کسی می‌باشد؟ دلدارت کیست؟ و دل به چه کسی داده‌ای؟ و از چه کسی یا از چه چیزی یاری و کمک می‌طلبی؟
عالم اسرارِ چیست؟ سر و رازت را در چی می‌دانی؟ آیا از سرّ و راز اصلی و نهایی خود با خبری که سرّ سرّ و صاحب سرّ خودت می‌باشی و راز خودت؟

آیا از عالم اسرار خود اطلاع داری که چه کسی است؟ و چه برنامه و چه هدفی را برای تو از زمان الست پیریزی کرده است و می‌خواهد دوباره تو را به سوی خود بازگرداند؟
و یا نه سر خود را مخفی کردن کارهای ناشایستت می‌دانی که به گوش کسی نرسد و یا مطلع نگردد که مبادا
آبروی من ذهنی‌ات بریزد؟

یوسف دیدار یعنی چی؟

یعنی :

یوسفیت درونت را از سیاه‌چال ذهن و منجلاب گرفتاری‌هایت بیرون بیاوری .
زندگی خلاصه نشده است در چیزها و غم و غصه‌های ناپایدار که پشیزی ارزش غصه خوردن ندارد .
طناب حمایت و عنایتش را همواره در دستانت قرار داده است که جمال روی یوسفیت خود را که همان زنده
شدن به اوست ببینی .

تو امتداد خود اویی، لقا و دیدار و ملاقات کردن او شایسته توست.

رونق بازار اوست که مایه کسب و کارت می شود، کاله معیوب من ذهنی ات را خریدار است و تو را به سرمایه های هنگفت می رساند و منتظرت هست، منتظر دیدارت و دیدن جمال زیبایت و منتظر دیدن جمال زیبای خداوند در روح و رخسار دیگران .

به چیزهای آفل دل میند، آرامشی در آنها نیست، اگر آرامشی داشته باشند کوتاه مدت است . و این تو هستی که به کارگاه صنع آفریدگاری او با دل و دلدار و اسرار و یوسفیت رونق می بخشی و جلا و صفا.

به «خود آی» . و به خود «برگرد» . و «ارجعی» داشته باش . و «انا الیه راجعون» ش " را بشنو . «قل تعالوا» یش را بشنو.

راه خیلی نزدیک است، نیاز نیست که خود را سردرگم و بیچاره و مفلس و درمانده سازی. تا دیر نشده، پیغام‌های بی‌مرادی‌اش را دریافت کن، قلاووزیت می‌کنند و راهنمایی و پیشوایت می‌شوند.

در انتظار این دل آلوده ما نیست، منظور و هدفش پالودن و پالایش کردن دل و درون ما است. سال‌ها است که منتظر «دل پر نور و پر» ما می‌باشد.

ای یوسف خوشنام ما خوش می‌روی بر بام ما
ای در شکسته جام ما، ای بردریده دام ما
- (مولوی، دیوان شمس، غزل ۴)

ای یوسف خوشنام که برای خوشنامی و خوش‌آوازی به ما ماموریت دادی، بر شکن این من‌ذهنی ما را و زیر و زبر کن ما را. و از آبروهای صد من حدید و کاذب من‌ذهنی رهایی بخش ما را.

گاهلانییم و تویی حج ما پیکار ما
 خفتگانیم و تویی دولت بیدار ما
 -مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۳۷

ما تنبلان دیرینه من ذهنی هستیم که سالیان سال به کاهلی و جبر من ذهنی مان خو کرده و عادت و قدرت
 انتخاب و اختیار خود را از دست داده و معماری عظیم تو را می طلبد و حج و پیکار بزرگ ما را که خود را از این
 سست عنصری نجات دهیم. و تو دولت و نیکبختی و خوشبختی را برایمان فراهم آوری. جهدهای فرعونیی و
 بی توفیق ما نه به بار می نشیند و نه سودی در بر، جز ضرر و خستگی جان و روان عایدی بر ما ندارد. اجتهاد
 گرمی می طلبد که حاجی وار و ابراهیم وار در این حج تمتع دست به کار شویم و همانیدگی هایمان را قربانی
 نماییم.

میل شهوت، کر کند دل را و کور
تا نماید خر چو یوسف، نار نور
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۳۶۵

میل و حرص آوردن چیزها و هم‌هویت شدن با اشخاص که زندگی و عشق را از آن‌ها گدایی می‌کنیم، دل‌مان را منحنی می‌سازد و پر زرق و برق شهوت‌های جنسی و طلب‌های بی‌مورد که نه می‌توانیم پیغام‌های بی‌مرادی زندگی را بشنویم و نه چشم عدم‌بین داریم و نه دید نظر. که همه‌اش زشتی و سیاهی را می‌بینیم و یوسفیت خود را گم کرده و با عینک همانیدگی‌ها فقط و فقط موتور خواستن‌های شهوت‌رانی‌مان را روشن و خر من‌ذهنی‌مان را شتابان به سوی غریبستان ذهن، که نور الهی را دیدگانمان نار می‌بیند و شهوت و میل گزافه.

پس ریاضت را به جان شو مشتری
چون سپردی تن به خدمت، جان بری

ور ریاضت آیدت بی اختیار
سر بنه، شکرانه ده، ای کامیار

چون حقت داد آن ریاضت، شکر کن
تو نکردی او کشیدت ز امر کن
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۳۹۶ تا ۳۳۹۸

پس دردهای هشیارانه را با دل و جان پذیرا باش، چیزهای آفل و گذرا را دیگر به مرکزت راه مده. او تو را خریداری کرده و رونق بازاری شده است، مشتری گرم و صادقش باش. او جان تو را به سلامت به سر منزل مقصود می‌رساند. و اگر این شرایط را مسبب الاسباب بدون اختیارت فراهم آورده است، شکرانه بده و ارزش و قدر این نعمت بزرگ ریاضت را بدان و سر تعظیم فرود آر، ناله و شکایت سر مده فقط و فقط فضاگشایی کن. این ریاضت را تو انتخاب نکرده‌ای، بلکه او با امر کن فکانش که همان «بشو و می‌شود» است، انتخاب کرده‌است؛ غره و سرکش مشو.

خستگانیم و تویی، مَرهِمِ بیمارِ ما
ما خرابیم و تویی، از گرمِ معمارِ ما
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۳۷

خداوندا، ما هم دچار آسیب‌های روحی و روانی فراوانی در من‌ذهنی‌مان شده‌ایم که او فریبکار است و ما را فریب داده‌است. و هم با طراحی‌ها و معماری‌های کاذبش که در گذشته به ثمر نرسیده و آینده نامعلوم سیر کرده‌ایم. نتیجه و ثمرهٔ آن فقط بیماری‌های ذهنی‌مان بوده‌است که ما را مفلس و بینوا و درماندهٔ خود ساخته‌است. ما را از درگاه لطف و گرم‌ت درمان کن و بنیاد و شیرازهٔ وجودی‌مان را معماری و آبادان گردان.

فعل توست این غصه‌های دم به دم
این بود معنی قد جفا القلم
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۸۲

پاسخ خداوند به ما: این خود تویی که به افکار پوسیده و واهی در ذهنت جان می‌بخشی و براساس آن‌ها افعال و کارهای بیهوده انجام می‌دهی و خود را دچار افسانه‌سازی‌های ذهنی. و با دستانت زندگی‌ات را می‌نویسی و طراحی و معماری می‌نمایی.

از تو شد باز سپید، زاغ ما و سار ما
بس کن و دیگر مگو: کین بود گفتار ما
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۳۷

خداوندا، اگر بهترین خانه‌ها را داشته باشیم با تمام امکانات، ولی تو را در درونمان زندگی نکنیم و پر از نور و پر تو نباشیم و عشقت در تک‌تک سلول‌های بدنمان فوران نکند، چه لذتی می‌توانیم از این همه نعمت‌های خدادادی‌ات ببریم؟ هیچ‌گونه انرژی و اثری به جان مرده ما تزریق نمی‌شود.

ولی برعکس اگر در یک زندان و یا در یک خرابه زندگی کنیم و دل و درونمان پُر از عشق احدی و صمدی‌ات باشد که تنها نیازمند تو باشیم و از سایرین بی‌نیاز و مانند تو یگانه و بی‌همتا، آن خرابه منور به عشق تو می‌گردد و تمامی در و دیوارهایش به سخن می‌آید و از تمامی اسباب و اثاثیه آن خانه عشق می‌بارد و همگان عشق آن را می‌بینند و دریافت می‌نمایند. این تو هستی که از خرابه من‌ذهنی‌مان گلستان فضاگشایی را به ما هدیه می‌دهی و دل و درونمان را به گل‌های حضورت روشن و هدایت‌مان می‌گردانی.

غیرت آن باشد که او غیر همه‌ست
آنکه افزون از بیان و دمدمه‌ست
—مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۷۱۳

خداوندا، می‌دانیم که تنها یک غیرت وجود دارد و تو روی ما تعصب داری و غیرت. و غیرت تو این است که فقط تو را در مرکزمان قرار دهیم، نه کس دیگری را و نه چیز دیگری را. مرکزمان باید مهمانخانه تو باشد، تو صاحب‌خانه‌ای. و تو غیر از همگانی، تو غیر از آن چیزی هستی که ذهنمان نشان می‌دهد و تو غیر از آن چیزی هستی که به بیان می‌آید. این تصویرات و اوهام دمدمه‌ها و باورهای غلط ذهنی است، که نه می‌توان آن را به ذهن درآورد و نه می‌توان آن را بیان نمود.

مرغِ خویشی، صیدِ خویشی، دامِ خویش
 صدرِ خویشی، فرشِ خویشی، بامِ خویش
 -مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۸۰۷

تو همه‌اش خود اویی. تو همه‌اش آگاهی و دانایی خود اویی و تو همه‌اش مرغ اویی. که می‌توانی خود در دام
 خود گرفتار شوی و خود را شکار نمایی و عاشق خودت. تو همه‌اش زمین و فرش اویی. که می‌توانی بر بعد
 جسمانی‌ات حکومت نمایی و خود را سالم نگه داری. و تو همه‌اش بام گسترده‌ی فضای یکتایی اویی، که می‌توانی
 آسمان درونت را بی‌نهایت با فضاگشایی بگسترانی.

و در پایان: وقتی که خرد بی‌منت‌های کائنات سرگرم کار است، زندگی شخصی کوچک من زهرا را هم اداره می‌کند.

ای ز غم مُرده که دست از نان تُهی‌ست
چون غفورست و رحیم، این ترس چیست؟
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۰۸۷

پر انرژی و سالم بمانید. خیلی ممنون، خدا نگهدار شما.

-زهرا سلامتی، از زاهدان.



خانم دیبا از کرج



به نام خدا

پندار کمال بدترین بیماری بشر است.
من اعتراف می کنم که با پندار کمالم از زندگی خودم دزدیدم، تکرار ابیات مولانا دواي این زخم و بیماری من است.

علتی بتر ز پندارِ کمال
نیست اندر جانِ تو ای دُودَلال
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۴

ز آن نمی پرد به سوی ذوالجلال
کو گمانی می برد خود را کمال
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۳

«ذودلال» که یعنی صاحب ناز و کرشمه من بودم، به جای این که ذهنم را ساکت کنم و ناز خدا را بکشم با مرض پندار کمال فضا را می‌بستم و به سوی ذوالجلال نمی‌رفتم، ناز انسان‌ها را می‌کشیدم تا مرا انسان با کمال و بزرگی ببینند و دائماً با سبب‌سازی ذهن در صدد ثابت کردن خودم به دیگران بودم.

از سعدی بزرگوار داریم:

نبیند مدعی جز خویشان را
که دارد پرده پندار در پیش

گرت چشم خدایینی ببخشند
نبیند هیچ کس عاجزتر از خویش

—سعدی، گلستان، باب دوم در اخلاق درویشان، حکایت شماره ۷

مدعی من‌ذهنی است که پرده پندار دارد و جز همانیدگی‌ها چیزی نمی‌بیند، مگر با رحمت خدا روزی سرش به دیوار بلا کوبیده شود و چشم دلش باز شود، آن وقت کسی را عاجزتر از خودش نمی‌بیند.

در خویشتن بدید عیان شاهد الست
هر گو درید پرده پندار خویش را
-حکیم سبزواری، دیوان اشعار، غزلیات، شماره ۵

هر کسی که پرده همانیدگی‌ها را می‌درد و فضاگشایی می‌کند، شاهد الست را که خدا و زندگی است آشکارا
می‌بیند.

شکر کن، غره مشو، بینی مکن
گوش دار و هیچ خودبینی مکن

صد دریغ و درد کین عاریتی
امتان را دور کرد از امتی
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۵۷ و ۳۲۵۸

مولانا می‌فرماید: صد دریغ و درد یعنی خیلی زیاد درد می‌کشیم، تا بفهمیم هرچه زودتر این من‌ذهنی عاریتی را بدهیم برود، تا از خدا دور نشویم. وقتی به عجز خویش با پندار کمال پی بردیم، خدا را شکر کنیم، تا مغرور نشیم و خودبینی نکنیم و بیاییم ذهنمان را خاموش کنیم، تا زبان زندگی را بشنویم.

چون تو گوش‌ی، او زبان، نئی جنسِ تو
گوش‌ها را حق بفرمود: اَنْصِتُوا
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۶۲۲

لیک، چون این بار را نیکو گشی
بار بر گیرند و بخشندت خوشی
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۴۵۰

دین یار، دیدن روی خدا است. اگر هر قدمی را با نیکویی و مرکز عدم برداریم، خدا بار سنگین دردها را از دلمان برمی‌دارد و چشم عدم‌بین ما باز می‌شود، تا شادی بی‌سبب را ببینیم و دنبال خوشی گرفتن از همانیدگی‌ها نباشیم.

ای بسا سرمست نار و نارجو
خویشتن را نور مطلق داند او

جز مگر بنده خدا، یا جذب حق
با رهش آرد، بگرداند ورق

تا بداند کآن خیال ناریه
در طریقت نیست آلا عاریه

—مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۳۶۶ تا ۱۳۶۸

چه بسیارند انسان‌های نارجو که با پندار کمال سرمست عقل من‌ذهنی‌شان هستند. یعنی با کبر و منیتشان جهان را به آتش می‌کشند مگر این که نظر خدا ما را جذب کند و قرین بندگان خاصی چون مولانا شویم، آن‌گاه به راه می‌آییم و ورق برمی‌گردد و می‌فهمیم پندار کمال خیالی عاریه است.

حیله کرد انسان و، حیله‌اش دام بود
آنکه جان پنداشت، خون‌آشام بود

در بیست و دشمن اندر خانه بود
حیله فرعون، زین افسانه بود
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۹۱۸ و ۹۱۹

با من ذهنی که نماد فرعونیت و پندار کمال ما است، درهای رحمت را می‌بندیم و حیله می‌کنیم و دشمن را درون خانه نگه می‌داریم و در بیرون دنبال دشمن می‌گردیم.

صورتی از صورتی دیگر، کمال
گر بجوید، باشد آن عینِ ضلال

پس چه عرضه می کنی ای بی گهر
احتیاج خود به محتاجی دگر؟

-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۷۴۶ و ۳۷۴۷

این عین گمراهی است وقتی ما بی نهایت و امتداد خدا هستیم، خود را با من ذهنی بی ارزش به جسم کاهش
دهیم و از صورتها و جسمها زندگی را گدایی کنیم.

طالب حیرانی خلقان شدیم
دستِ طمعِ اندر الوهیت زدیم

تا به افسون، مالک دل‌ها شویم
این نمی‌بینیم ما، گاندر گویم

-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۳۳ و ۲۲۳۴

گو به معنی چاه. پندار کمال بیماری و دشمن ما است، از خود پرسیم چرا برای جلب توجه و حیرت انسان‌ها دست به هر کاری می‌زنیم؟ حتی برای زنده شدن به زندگی طمع می‌کنیم و با کبر و دروغ می‌خواهیم دل‌ها را افسون خود کنیم و خودمان را انسان معنوی نشان دهیم، آیا نمی‌بینیم که این بیماری ما را در چاه ذهن دفن می‌کند؟

نور پنهانست و، جست و جو گواه
کز گزافه دل نمی جوید پناه

گر نبودی حبس دنیا را مناص
نه بدی وحشت، نه دل جستی خلاص
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۰۳۷ و ۲۰۳۸

درون هر انسانی نور آلت پنهان است، ولی با سبب‌سازی ذهن نور حضور را در بیرون جستجو می‌کنیم. این جستجو گواه زیاده‌خواهی و عرضه‌گری دل آلوده از همانیدگی ما است، که نمی‌گذارد راه گریز و خلاص را که فضاگشایی در همین لحظه است ببینیم و به عدم پناه ببریم.

عرضه‌گری رها کن، ای خواجه خویش لا کن
تا ذره وجودت، شمس منیر باشد

جلوه مکن جمالت، مگشای پر و بالت
تا با پر خدایی جان مستطیر باشد
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۸۳۹

مستطیر به معنی پوشیده. خودنمایی با پندار کمال را رها کنیم، تا به کمال برسیم. برای رسیدن به کمال باید «من» خود را لا کنیم و همانیدگی‌ها را خاک کنیم، تا ذره ذره وجود ما از نور خدا تابنده شود و با بال و پر عشق راه آسمان را بیابیم و جلوه‌گری کنیم، هر جلوه‌گری که با سبب‌سازی ذهن باشد ما را در چاه من‌ذهنی فرو می‌برد و نمی‌گذارد آسمان درون ما را فضای عدم بپوشاند.

با سپاس فراوان

دیبا از کرج



خانم توران از استرالیا



سلام و درود فراوان بر آقای شهبازی عزیز و بزرگوار و دوستان عزیز و بزرگوار
با اجازه‌تان یک متنی از برنامه ۹۹۱ می‌خواهم به اشتراک بگذارم.

نذر کند یار که امشب تو را
خواب نباشد، ز طمع برتر آ
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۵۲

یار، خداوند قرار گذاشته است که امشب برای تو خواب وجود نداشته باشد، این لحظه یار از من انتظار دارد
وقتی که نیروی زندگی را به درونم می‌فرستد، نخوابم و در طمع سرمایه‌گذاری نکنم. چون طمع ایجاد درد
می‌کند، باید از حرص و شهوت و طمع داشتن چیزها بالاتر بیایم. و این طمع داشتن از چیزها معادل این که
زندگی را سرمایه‌گذاری کردن در چیزها و تبدیل به درد، مسئله و مانع است و از آن‌ها زندگی خواستن، از عامل
خواب که سبب می‌شود بخوابی، برتر آ.

مرغِ خویشی، صیدِ خویشی، دامِ خویش
 صدرِ خویشی، فرشِ خویشی، بامِ خویش
 -مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۸۰۷

ای انسان، تو به عنوان هشیاری که از جنس خود زندگی است، به هیچ چیز نیاز نداری و خودت برای خودت کافی هستی. بنابراین ما باید زیر بار مسئولیت رفته، با جدیت روی خودمان کار کنیم و هرگز از کسی کمک نخواهیم و بدانیم که هیچ کس جز خودمان نمی تواند به ما کمک کند.

حفظ دماغ آن مُدَمَّغ بُود
 چونگه سهر باید یارِ مرا
 -مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۵۲

حفظ این عقل که از همانیدگی‌ها زندگی خواستن، مال آدم احمق است، عقل من ذهنی احمقانه است. یار ما کیست؟ خداوند، خداوند چه چیزی از من می‌خواهد؟ او می‌خواهد من از خواب این همانیدگی‌ها بیدار شوم، و بیدار بمانم. دیگر ردوالعادو نکنم. و اگر بیدار نباشم دچار درد و بیچارگی می‌شوم و نیروی زندگی را تبدیل به مسئله و مانع و کارافزایی می‌کنم. و درست کردن دیگران و حبر و سنی کردن دیگران هم قسمتی از همین طمع است، چون فکر می‌کنم اگر مثل من نباشند، زندگی من کم می‌شود. و زندگی خواستن از آدم‌ها و چیزها ما را اسیر و بیمار و بیچاره می‌کند.

هست دماغ تو چو زیت چراغ
 هست چراغ تن ما بی‌وفا
 -مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۵۲
 -زیت: روغن

با این چراغ تنم یعنی من ذهنی‌ام نمی‌توانم الست را شناسایی کنم، پس بر اساس دوبیت قبل اول نباید بخواهم، هر لحظه بیدار باشم، و خداوند هر لحظه یعنی این لحظه انتظار دارد که از طمع داشتن همانیدگی‌ها بالاتر بیایم. و اگر عقل من ذهنی را حفظ کنم احمق هستم. و خداوند انتظار دارد من به عشق زنده شوم، زنده شدن به عشق هم مستلزم این هست که هر لحظه فضاگشایی کنم، و مرکز را هم عدم نگه دارم.

آیا این چراغ، این هشیاری جسمی و عقل من ذهنی من وفا دارد؟ آیا اقرار به الست می‌کند؟ آیا این چراغ یعنی هوش من ذهنی خدا را می‌تواند بشناسد؟ پس وقتی چراغ ذهنم روشن است، خورشید زندگی درونم، مرکز روشن نیست. اگر طمع آدم‌ها و چیزها را دارم که به من زندگی بدهند، پس به زندگی بی‌وفا هستم. تا این قضاوت و مقاومت من ذهنی را صفر نکنم، عقل زندگی، عقل خداوند که کل کائنات را اداره می‌کند به مرکز نمی‌آید، یعنی تبدیل نمی‌شوم.

بی‌نهایت حضرت است این بارگاه
صدر را بگذار، صدر توست راه
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۹۶۱

بی‌نهایت خداوند را شاکرم به‌خاطر وجود این برنامه بی‌نظیر

با احترام

توران از استرالیا



خانم فرزانه از کرج



با سلام خدمت پدر معنوی و مهربانم آقای شهبازی و همه یاران گنج حضور
فرزانه هستم از کرج.

موضوع: دعا کردن با من ذهنی و دخالت در کار کن فکان خداوند.

هرگاه برای بیرون آمدن از یک اتفاق و یا برای رهایی عزیزی از مشکلی یا برای نجات از یک چالش که خداوند پیش آورده، متوسل به دعا می شویم و از خداوند می خواهیم آن گونه که ما می خواهیم بشود، این دخالت در کار کن فکان خداوند است. درحالی که تنها وظیفه ی ما این است، که اتفاق را بپذیریم و در سکوت، تنها گوش جان را به زندگی بدهیم، تا خرد او به کار بیفتد، و دخالت نکنیم. با من ذهنی دعا نکنیم، نپرسیم چرا و چگونه. تسلیم باشیم و پیغام اتفاق را بگیریم، چون می دانیم که اتفاقات برای رهایی و بیداری از خواب ذهن می افتند. اتفاق برای این است که، ما یک همانیدگی را در خود شناسایی کنیم و آن را هشیارانه به خرد زندگی بدهیم، تا به رهایی برسیم. پذیرش و شناسایی مساوی با آزادی از همانیدگی است و در این صورت خداوند با تیر انداختن به مرکز همانیده، دردهای ما را می گیرد و ذره ذره مرکز ما را از آنها پاک می کند.

پیشِ چوگانهای حکم گن فکان
می‌دویم اندر مگان و لامکان
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۴۶۶

تدبیر کند بنده و تقدیر نداند
تدبیر به تقدیر خداوند چه ماند

بنده چو بیندیشد پیداست چه بیند
حیلت بکند لیک خدایی نتواند
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۶۵۲


ای دهنده قوت و تمکین و ثبات
خلق را زین بی ثباتی ده نجات
مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۱۹۷

-فرزانه از کرج



با سپاس از بینندگان گنج حضور بابت ارسال پیغام‌های معنوی خود





برنامه گنج حضور با اجرای پرویز شهبازی
را در سایت زیر تماشا فرمایید.

www.parvizshahbazi.com